

کتاب قصه
حکم به سالمدان
نویسنده: امید حکمت



بنام خدا

یک روز داشتیم با دوستانمان در کوچه بازی میکردیم که یک دفعه پیرمردی و پیرزنی از کوچه رد شدند آنها خرید هایشان را به خانه می بردند که توب ما به آنها برخورد کرد و خرید هایشان به زمین ریخت و کثیف شد.

علی که توب را شوت کرده بود ب ما گفت: ما باعث ریختن آنها شدیم و الان باید آنها کمک کنیم و وسایلشان را جمع کنیم.

من رفتم از خانه یک پلاستیک تمیز آوردم و با کمک هم میوه ها را جمع کردیم و خرید هایشان ب خانه آنها رساندیم آنها برای تشکر به ما میوه تعارف کردند ما هم برای اینکه دست آنها را پس نزنیم نفری یک میوه برداشتیم.

موقع برگشت ما دوباره به ادامه بازی پرداختیم این بار توب ما به خانه همسایه افتاد.

قبل‌اً هر وقت توب ما به آنجا می‌رفت او توب را پاره می‌کرد اما بر خلاف همیشه این بار توب ما را به سالم پس داد و گفت دیدم که به پیر مرد و پیر زن کمک کردید و برای همین توب را به شما پس میدهم داد.

آن روز ما یاد گرفتیم که در زندگی مهربان و با گذشت باشیم و به دیگران کمک کنیم.